

شاهنامه ی حکیم ابوالقاسم فردوسی از دیرباز مورد توجه فارسی دوستان بوده است و شاید یکی از دلایل بارز آن داستان های پهلوان افسانه ای ایران زمین ، یعنی رستم می باشد.البته این کتاب ارزشمند نسخه های فراوانی دارد که در هر کدام حکایت های نسبتاً متفاوتی یافت می شود.یکی از نسخ خطی شاهنامه هم اکنون در موزه ی آثار باستانی دبیرستان شهید بهشتی کاشان نگهداری می شود که بنا به قول افرادی کاملاً نامطمئن اصلی ترین آن ها نیز می باشد. لذا بنده سعی می کنم تنها با نقل حکایت های هفت خوان رستم به تفاوت های بارز این نسخه ی اصلی با دیگر نسخه های موجود اشاره کنم.

خوان اول:

بنا به آن چه در این کتاب آمده است آقای رستم اهل کاشان بوده است و جایش را در بیمارستان با کودکی به نام غیاث الدین جمشید عوض کرده اند. این حقیقتی است که آقای رستم از زبان پدر سفید موی خود یعنی زال شنید.لذا پس از شنیدن این واقعیت رهسپار دیار کاشان شد تا پدر و مادر واقعی خود را پیدا کند.رستم در آن موقع خیلی تلاش کرد تا بتواند با هواپیما مسافت طولانی زابل تا کاشان را طی کند اما با دیدن سقوط های پی در پی هواپیماهای توپولف روسی ، نظرش عوض شد و با رخس پا در این سفر گذارد.

پس از گذشت چند روز رستم بالاخره به دروازه ی شهر نزدیک شد. در همان ابتدا پیرمردی را دید و از او نشان پدر و مادر واقعی خود را گرفت.پیر به او پیشنهاد کرد که اگر او را در یافتن تعداد گوسفندان گله اش کمک کند به او نشانی خواهد داد.

پیر رو به رستم کرد و گفت: ((من امروز ۵ گله گوسفند برای چرا به بیرون از شهر بردم اما از تعداد گوسفندان هیچ کدام از گله ها اطمینان نداشتم. لذا سعی کردم که هر کدام از آن ها را جداگانه بشمارم.اما نشد ، زیرا هر وقت اقدام به انجام چنین کاری کردم دو گله در کنار هم قرار می گرفتند ؛ اما حداقل توانستم مجموع هر دو گله از پنج گله را حساب کنم که اعداد زیر حاصل آن شمارش ها هستند:

۱۲،۳۰،۴۴،۴۷،۶۱،۷۹،۸۳،۹۷،۱۵۵،۱۳۲

حال تو به من بگو ببینم تعداد گوسفندان هر گله ی من چقدر بوده است؟)). (توجه کنید که تعداد گوسفندان می تواند منفی هم باشد و این نشانه ی توهمات پیر مرد است!!!!)

حال اگر شما جای رستم بودید چه جوابی می دادید؟



خوان دوم:

رستم از خوان اول با هر مصیبتی که بود عبور کرد و به سوی آدرسی که پیرمرد داده بود رهسپار شد. همین طور که پیش می رفت سر و صدایی نظرش را جلب کرد. بله، او به ورزشگاه ۲۰۰۰۰ نفری شهر نزدیک شده بود. با خود گفت بد نیست بروم فوتبالی ببینم و سپس به راهم ادامه دهم تا خستگی راه را به در کرده باشم. از قضا بازی جاری در استادیوم ، بین دو تیم پیروزی آران و استقلال بیدگل بود. (آران و بیدگل ، از شهرهای تابع کاشان هستند). رستم رخش خود را در پارکینگ پارک کرد و در میان هواداران استقلال بیدگل نشست و پس از چند دقیقه شروع کرد به تشویق تیم قرمز آرانی ها!!! این کار یک حماقت محض به شمار می آمد زیرا تعصب بیدگلی ها روی تیمشان در جهان مشهور است. هواداران آبی پوش ها هم از کوره در رفتند و رستم را به بند بستند و بردند.



خلاصه پس از یک کتک مفصل رستم با التماس تقاضای آزادی کرد. لیدر هواداران آبی هم از آنجا که دل رحم بود حاضر شد یک فرصت به او بدهد و آن این بود که در ازای حل مشکل آن ها ، رستم به آزادی برسد.

مشکل از این قرار بود که تیم پیروزی آران در رده بندی دوره ی قبلی مسابقات آخر شده بود ، اما پس از تغییر شیوه ی امتیاز دهی هر مسابقه از سوی فدراسیون فوتبال این تیم در کمال ناباوری مقام قهرمانی را کسب کرد با این توضیح که در شیوه ی قبل به ازای هر برد ۲ امتیاز ، هر تساوی ۱ امتیاز و هر شکست ۰ امتیاز اضافه می گشت اما در شیوه ی جدید تنها امتیاز هر برد از ۲ به ۳ ارتقا یافته بود. سوال لیدر آبی ها این بود که آیا همچین چیزی ممکن است؟ آیا ممکن است قرمزها با فدراسیون تبانی کرده باشند؟ (در هر دور از مسابقات هر تیم دقیقاً یکبار با دیگر تیم ها بازی کرده است!!!)

قاعدتاً رستم باید این سوال را پاسخ داده باشد که بتواند به خوان های بعدی برسد ؛ اما واقعاً پاسخ چیست؟



خوان سوم:

توجه : نسخه ی شاهنامه ی موجود در دبیرستان شهید بهشتی تا مدت ها به مدارس شهر قرض داده می شد تا دیگر دانش آموزان هم بتوانند از این نسخه ی تاریخی نهایت بهره را ببرند. در یکی از همین انتقالات ، این کتاب به دبیرستان فرزنانگان قرض داده شد و متأسفانه در پی یک آتش سوزی قسمتی از کتاب نابود شد و خوان سوم نیز در میان ورق پاره های سوخته قرار داشت!!! ما هیچ وقت نفهمیدیم این آتش سوزی از کجا به وجود آمده بود ، اما بسیاری از کارشناسان این عمل را به هم دوره ای های خودمان در آن یکی مدرسه نسبت دادند!!!

بگذریم. اما الان برای اینکه ما آبروی جناب فردوسی و هم دوره ای های آن یکی مدرسه ای خود را خریده باشیم یک سوال می گوئیم که شما عزیزان را از بیکاری در بیاوریم!!!

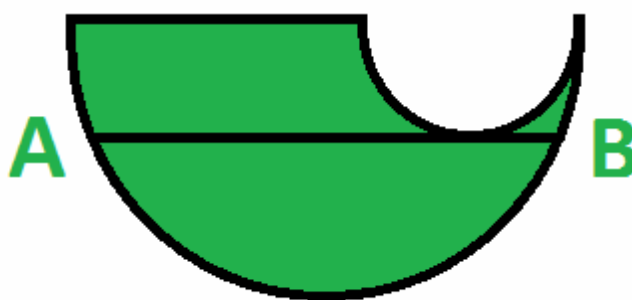
سوال: اگر $s(n)$ مجموع ارقام n را نشان دهد ، $s(s(s(s(1430^{2009}))))$ را حساب کنید (با علم بر اینکه این عدد ، عددی ۶۳۴۰ رقمی است)



خوان چهارم:

ما که نفهمیدیم رستم در خوان سوم چه کرد اما به هر حال از شرح وقایع پیداست که توانسته از این خوان نیز بگذرد. پس از عبور از خوان سوم رستم راه خود را پیش گرفت تا پدر و مادرش را پیدا کند. پس از مدتی در راه به ساختمان شهرداری شهرکشان رسید و با خود گفت مطمئناً شخص شهردار می تواند مرا به خوبی راهنمایی کند. پس وارد شهرداری شد و پس از چک و چانه های فراوان با منشی آقای شهردار توانست ایشان را ملاقات کند. شهردار به او گفت: ((آقای نسبتاً پهلوان من خیلی کار دارم و نمی توانم شما را راهنمایی کنم)). رستم به او نیز به او گفت: ((هر کاری داشته باشید من برایتان انجام می دهم در ازای آنکه مرا در یافتن پدر و مادرم یاری کنید)). شهردار نیز پذیرفت و نقشه ی زمینی به شکل زیر را به او داد و از او خواست تا مساحت فضای سبز را محاسبه کند با علم بر اینکه تنها داده ی آن نقشه طول مماس AB بر نیم دایره ی کوچک بود (گفتنی است که زمین عملاً از دو نیم دایره تشکیل شده بود و $AB=14$).

به نظر شما رستم چه راهی و چه جوابی را پیشنهاد کرده است؟



خوان پنجم:

همانند دیگر خوان ها ، آقای شهردار نیز با دادن یک آدرس الکی به تهمتن ، آن را از سر خود باز کرد و رستم نیز از همه جا بی خبر دوباره به راه افتاد. گویا آقای شهردار آدرس جادوگری را به رستم داده بود که احتمالاً می توانست او را کمک کند. رستم به خانه ی جادوگر رسید ، ولی به دلیل نداشتن نوبت قبلی ، چند ساعتی را در مطب جادوگر معطل شد اما بالاخره توانست او را ببیند و ماجرایش را تعریف کند. جادوگر پس از شنیدن ماجرا کمی با گوی گردالیش کار کرد تا از او کمک بگیرد. سپس گوی گفت: ((اگر بتوانی ثابت کنی که معادله ی $a^8 + b^8 + c^8 + d^8 + e^8 = 1388$ در اعداد صحیح جوابی ندارد ، برای تو ثابت خواهم کرد که پدر و مادر تو نیز در این شهر نیستند)). (حالا گوی جواب این معادله را برای چه می خواسته ، خدا می داند؟!!!)

من فکر نمی کنم هیچ کس جز رستم بتواند این مساله را حل کند. اگر نظر شما جز این است پس مساله را حل کنید.



پایان شاهنامه:

دوستان عزیز رستم موفق شد خوان پنجم را هم پشت سر بگذارد و مساله را حل کرد ، اما از اثبات گوی جادوگر چیزی سر در نیاورد لذا راه خود را پیش گرفت. اما عزیزان من ، بی خودی در پی دو خوان بعدی نباشید ، زیرا بر اساس نوشته های موجود در شاهنامه ، پس از اتمام خوان پنجم ، زال به رستم sms زده است که بابا جون برگرد ، سرکارت گذاشتم ، می خواستم باهات شوخی کنم!!!!(ببین چه می کنه این irancell). واقعیت امر این است که نمی دانیم واکنش رستم در قبال این sms چه بوده اما به صراحت می توان گفت آقای زال آدم خیلی بی نمکی بوده است!

